

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

در حدیث عنوان صحبت از کیفیت تغذیه

بود، مطلب به این جا رسید که توجه به تغذیه باید به

نحوی باشد که موجب بروز وسواس نسبت به این

مطلب نشود وگرنه خود همین مسأله یک مانع و

رادعی، برای حرکت انسان می شود.

به طور کلی در مسأله سیر و سلوک آنچه که

مورد نظر است توجه به حقیقت کلیه الهیه و حرکت



به آن سمت و از جزئیات به آن مرتبه سعی و مرتبه کلی است و هرچه انسان را به جزئیات متمایل کند این قضیه موجب سد راه و سد طریق خواهد بود.

اگر رفقا یادشان باشد قبلاً مثالی زده بودم که؛

اگر کسی می‌خواهد از یک شهری به جای دیگر برود، برای او علائم راهنمایی و کیفیت اتجاه به آن سمت قرار می‌دهند، مثلاً این‌جا خیابان فلان است، به آن‌جا که رسیدی تابلویی هست برای خیابان دیگر، و وقتی که آن مقصد مشخص است انسان بر طبق آن تابلوهای راهنما که قرار دارد می‌رود و به آن جاده می‌رسد و حرکت می‌کند.

حالا اگر خود انسان رفت و به جای نگاه کردن به تابلو و استفاده از آن‌ها برای تصحیح مسیر، به خود آن اعلان و آن تابلو نگاه کند که این مثلاً جنسش از چیست؟ آیا چوب است گذاشتند این‌جا کنار خیابان؟ یا آلومینیم است؟ آهن است؟ پلاستیک است؟ کائوچو است؟ یا نمی‌دانم این رنگش چه رنگی است؟ آیا این رنگ خاص است؟ یا این‌که رنگ منعکس کننده است، نور را برمی‌گرداند و ...

یک دفعه می‌بینید یک ساعت و دو ساعت همینطور مشغول تماشا کردن است و بعد از راه می‌ماند و در آن ساعت مقرر که باید برسد نمی‌رسد، این را می‌گویند ماندن در جزئیات، خیلی به زبان ساده و قابل تصور برای همگان.

انسان باید تمام مطالب از امور مادی در این دنیا را به کار بگیرد تا این که آن روح و نفس خود را به استكمال برساند. همه آن مطالب باید در طریق حرکت به سوی آن حقیقت کلی و حقیقت سیعی قرار بگیرد.

اگر انسان بخواهد روی این مسائل تکیه کند در همین مرتبه و در همین افق می‌ماند، در همین جا می‌ماند، و اصل حرکت سالک گذاشتن و کنار زدن این‌ها است، نه این که به یک انسان بی‌بند و بار و لاابالی تبدیل بشود، نه! آن هم از آن طرف پشت بام افتادن است، که دیگر اصلاً همه چیز را انسان کنار می‌گذارد، نه هیچ آدابی و ترتیبی مجو، هر کاری دل تنگ می‌خواهد بکن، آن که می‌شود قانون جنگل! و بلبشو. بلکه باید کاملاً رعایت موازین را بکند، به

تکالیف باید عمل کند، و به آنها توجه کند.

یادم است در زمان مرحوم آقا رضوان الله

علیه این مثال به نظرم آمد، خوب است برای رفقا

بگویم چون اطلاع بر این گونه امور لازم است، و

بلکه می توان گفت از مسائل کلیدی و حیاتی برای

سالک در طول راه و در طول مسیر باشد .

مرحوم آقا در زمان سابق، در مجالسشان

هرجا که موقعیت اقتضاء می کرد برای شاگردان و

دوستان

مطالبی را بیان می‌کردند و بحمدالله آن مطالب الی ماشاءالله، بیش از آن مقداری که ما برای راه خود نیاز داریم موجود است و فعلاً هم پاره‌ای از دوستان وفقهم الله درصدد برآمدند که این مطالب را دسته‌بندی کنند، پیاده کنند. خیلی از این مطالب به صورت نوشته بوده، خیلی از آن‌ها را خود بنده ضبط کردم با آن ضبطی که داشتم و قرار شده که این‌ها پیاده بشود، مطالبی که نقل می‌کردند و افرادی که در آن جلسه بودند این‌ها را می‌نوشتند، البته بنده خودم شخصاً بازنگری می‌کنم چون احتمال خطا و اشتباه هست. گاهی اوقات انسان اشتباهاً یک مطلبی را می‌شنود و نقل می‌کند. و وقتی قرار بر این است که از بزرگی مطلب نقل بشود حساسیت باید خیلی بیشتر باشد و خیلی باید دقیقتر باشد، این مسأله خیلی مهم است!!.

در جلسه قبل عنوان یادتان می‌آید چه گفتم؟ چه اشتباه بزرگی بعضی‌ها مرتکب شدند!! و مطالبی را به مرحوم آقا نسبت دادند که اصلاً صحت نداشته. خیلی مسأله، مسأله مهمی است.

یک وقتی کسی از یک شخص عادی نقل می‌کند، این هم باید رعایت کند، هر چیزی حساب و کتاب دارد، شما اگر از برادر مؤمنتان یک قضیه نقل می‌کنید گاهی اوقات یک کلمه وقتی کم و زیاد باشد حیثیت، آبرو، عرق او در معرض خدشه و تهدید قرار می‌گیرد و خیلی نسبت به این مسأله توجه دارید.

حالا اگر بخواهید که یک مطلبی را از قول یکی از افراد نزدیکان و منتسبین به خودتان نقل بکنید یا راجع به او یک مطلبی شنیدید، خب این دقت چند برابر می‌شود، چون بالاخره مسأله‌ای است که به شما بر می‌گردد، ببینید به همین کیفیت و حساسیت و ظرافت مطلب بالا می‌رود تا این‌که انسان بخواهد یک مطلبی را از یک ولی خدا نقل بکند، این جا دیگر شوخی نداریم، این جا دیگر مسأله شوخی نیست، یک شخص بزرگی که یک موقعیت اجتماعی دارد و یک موقعیت معنوی دارد و یک خصوصیت خاص به خود را در بین خیلی از افراد دارد و افراد روی مطالب او حساب باز می‌کنند و

روی مسائلی که از او می شنوند ترتیب اثر می دهند و آن‌ها ذهنیتشان را براساس ذهنیت و آن معانی و مفاهیمی که به آن‌ها القاء شده تطبیق می کنند اینجا دیگر قضیه شوخی نیست.

همین قضیه برود بالا فرض بکنید که به امام علیه السلام مسأله منتهی بشود، ببینید چقدر ... امام که آن دیگر جای خود دارد، کلام امام دیگر حجیتش حجیت الهی است، این هم همینطور، این هم کلام ولی خدا حجیتش الهی است، منتهی آن در یک مرتبه خیلی بالاتر و دقیقتر و عمیقتر.

همین قضیه را حالا به قرآن نسبت داده بشود، خوب می بینید همین طور مسأله، دقتش و اهتمامش بیشتر می شود. پس بنابراین ما همین طوری بلند شویم بیاییم یک حرفی را از یک ولی خدا نقل کنیم بدون این که راجع به اطرافش تحقیق کنیم، ببینیم آیا ما این مطلب را که شنیدیم درست شنیدیم؟ کی شنیدیم؟ در چه برهه‌ای؟ در چه زمانی؟ در چه ظرفی؟ در چه اقتضایی؟ آدم یک حرف را در ده تا مجلس ده جور مختلف می زند، ده قسم مختلف

می‌زند، برحسب استعدادات و ظرفیت و اقتضاء آن  
مجلس انسان مطلب را مختلف نقل می‌کند، در  
بعضی از مطالب فرمودند: المجالس بالامانات.



گاهی اوقات من یک مطلبی را برای چند نفر  
خصوصی نقل می‌کنم بعد می‌بینم این مطلب پخش  
شد، آقا جان اگر می‌خواهید من به شما بگویم نباید  
پخش بشود، اگر پخش شود، نمی‌گویم! اگر بخواهد  
این مطلب ...، چون صلاح نیست هر حرفی را  
انسان به هر کسی بزند، صلاح نیست هر حرفی  
منتشر بشود، مگر هر چیزی باید منتشر شود؟ نه.

مرحوم آقا مطالبی به بنده فرموده‌اند که تا الآن  
جرئت نکردم بگویم، حالا کی زمانش برسد، کی  
وقتش برسد، خدا می‌داند، آن را خدا می‌داند. این  
مسئله خیلی مسئله مهمی است که؛ انسان بیاید یک  
حرفی را به یک ولی خدا نسبت بدهد، که اولاً در نقل  
او اشتباه کرده، بعداً موقعیت را در نظر [نگیرد]، من  
در آن جلسه قبل گفتم مرحوم آقای بیست و پنج ساله  
با مرحوم آقای هفتاد ساله یکی است؟ آیا یکی  
است؟ خنده‌دار است.

مرحوم آقا در سن سی سالگی با مرحوم آقای  
در سن شصت و هفت سالگی و شصت و هشت  
سالگی یک رتبه دارند؟ بنده مطالب بسیاری شنیدم

از ایشان در آن ایام جوانی و یا مثلاً تا حدودی  
موقعیتی که ایشان پا به سن گذاشتند که در آخر عمر  
نظرشان را تغییر دادند. چه اشکال دارد؟ مگر ما امام  
هستیم؟ مگر ما معصوم هستیم؟ من الآن یک حرفی  
را می‌زنم ممکن است اشتباه باشد، دو سال دیگر  
می‌آیم تصحیح می‌کنم، می‌گویم این جای این مطلبم  
ایراد دارد و الآن تصحیح کردم هیچ ایرادی هم ندارد  
و افتخار هم می‌کنم. مگر من معصوم هستم؟ که حالا  
یک اشتباهی را بکنم بعداً هم تا آخر عمرم روی  
اشتباهم بایستم این درست است؟ خیلی آدم نادان و  
ابله‌ی باید باشم که ...

اصلاً چه کسی همچین توقعی را از من دارد؟  
جبرئیل دارد؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد؟!  
امام زمان علیه السلام دارد؟! آنها می‌گویند آقا شما  
آدم معمولی هستی حرفت را بزن، فهمیدی اشتباه  
کردی عوض کن! تو یک آدم معمولی هستی تو که  
مثل من امام زمان نیستی، هزار سال هم بگذرد به گرد  
ما هم نمی‌رسی، حالا که اینطور هستی حرفی که به  
نظرت می‌آید بزن، مطلبی که به نظرت صحیح می‌آید

بگو و هیچ اشکالی هم ندارد، بعداً هم که فهمیدی اشتباه است بیا حرفت را پس بگیر، طبیعی است، خب این چه اشکال دارد؟

نه به پایمان گناه می‌نویسند، نه کتکمان می‌زنند، نه آن دنیا بازخواست می‌کنند، هیچی! تازه صواب هم به ما می‌دهند، آفرین، حرفی را که اشتباه زدی بیا تصحیح کن و همانطوری که بارها بنده خدمت رفقا گفتم اثر اولی این تصحیح به خود شخص برمی‌گردد، اصلاً گاهی از اوقات عمداً خدا مثل این‌که یک اشتباهی را به وجود می‌آورد برای یک شخصی تا این‌که برود بعداً تصحیح کند آن وقت یک چیزی گیرش بیاید، آن وقت یک چیزی تازه گیرش می‌آید، آن وقت است که یک چیزی بهش می‌دهند. توجه می‌کنید!؟

خب این مسائل، مسائلی است که خب این شاءالله در اختیار رفقا قرار می‌گیرد، این‌ها منتشر می‌شود و نسبت به این‌ها یک بازنگری می‌شود. و بسیاری را من خودم، وقتی می‌خوانم می‌بینم عجب! عجب چیزهایی در آن‌ها است، ایشان عجب

نکته‌هایی را در این‌ها تذکر داده‌اند، من بعد از پنجاه

و هشت سال خودم الآن تکان

می خورم، تکان می خورم!، انگار این مطلب را اصلاً ما نشنیدیم و این نکته به نظر نرسیده.

علی کل حال توجه کنید، مرحوم آقا می آمدند صحبت می کردند، حالا که صحبت به این جا رسید، گرچه من قصد نداشتم این مطالب را بگویم ولی مطلب خیلی دقیق است رفقا خیلی توجه کنند! که این خیلی مسأله حیاتی است.

مرحوم آقا برای افراد و برای اشخاص صحبت می کردند، افرادی بودند که از راه دور می آمدند، از اصفهان می آمدند، از شیراز می آمدند، از تبریز می آمدند، از ارومیه می آمدند، از خارج از ایران می آمدند، خب مگر اینها چقدر آقا را می دیدند؟ شخص مثلاً در عرض سال سه دفعه می آید ایشان را می بیند، یک دفعه می آید می بیند، آن هم در همین مجلس می آید برخورد می کند، مصادف می شود با سخنان آقا، درست شد؟ پس چی کار کند؟ باید چی کار کند؟

تمام گوشش را، تمام ذهنش را و تمام حواسش را صرف کند برای این کلامی که از دهان

ایشان بیرون می‌آید؟ از کلام ایشان، روی هوا بزند،  
مطلبی را که می‌گویند روی هوا بزند و بگیرد و  
مواظب باشد. من می‌دیدم این‌ها به جای گوش دادن  
به حرف‌های آقا، فقط به آن ظرف میوه آقا چشم  
دوختند که در این ظرف میوه یک چهارم گلابی  
مانده، این جلسه تمام بشود زود بروم این گلابی را  
بردارم و بخورم! این‌ها چیست؟ خیالات، توهمات،  
تو باید به حرف آقا نگاه کنی ببینی ایشان چه دارد  
می‌گوید، گلابی بابا همه جا پیدا می‌شود، سیب همه  
جا پیدا می‌شود، یا آن ته مانده آب همه جا پیدا  
می‌شود.

حالا از این آب می‌خورم ته‌اش بماند یا  
نماند، شما چی کار می‌کنید؟ می‌گویید آقا، آقا بگذار  
صحبت عنوانش تمام بشود برود بالا بیاییم و این  
تهش را ...، نه آقا جان این‌ها همش گیر کردن در  
ظاهر است، به جای این که شما به حرف من نگاه  
کنی، ببینید من چه دارم می‌گویم، و از که می‌گویم،  
چه مطالبی الآن امشب خدا تقدیر کرده که این  
مطالب را ما بشنویم، به جای این چشمتان به این

لیوان آب است؟! چقدر این لیوان آب را من می‌خورم، تهش را می‌گذارم یا نمی‌گذارم؟! توجه می‌کنید؟

این‌ها چیست؟ همه غلط است، حالا نمی‌گویم آن بد است، به دنبال این مسأله بودن بد است، چیزی گیر ما نمی‌آید! در این قضیه چیزی گیر ما نمی‌آید، تو به جای این که نگاه کنی ببینی چه مطلبی دارد گفته می‌شود و ببری زندگیت را تصحیح کنی، دنبال این هستی که آن رختخوابی که آقا توش خوابیده، فردا آن رختخواب را بنده بخوایم و بیایم بخرم و ببرم، من توش بخوایم.

آن متکایی که آقا گذاشته زیر سرش، آن متکا را من بیایم زیر سرم بگذارم، این چیست؟ این عوض کردن طلا با خرمهره است، تعویض جواهر شاهوار با یک مس و برنز است، این است قضیه.

بله، اگر آن متکایی و آن پتویی که آقا انداخته یا فلان ولی خدا آقا توش خوابیده، آمدند بهت دادند بگو ان شاء الله، الحمد لله خدا را شکر حالا ما این را می‌گذاریم زیر سرمان و می‌خواهیم، خیلی خوب.

در سابق و در زمان مرحوم آقا ما اصلاً دنبال

این حرف‌ها نبودیم، اصلاً در زمان مرحوم آقا که

تشکش و



متکایش ایشان را برداریم، بابا با تشک و پتو

و لحاف چیزی گیر کسی نمی آید، توجه کردید؟

پتو چیزی گیر آدم نمی آورد، متکا چیزی گیر

آدم نمی آورد، بلکه آدم را از آن اوجی که باید بگیرد

می آورد پایین، در همین سطح ته مانده آب و ته مانده

گلابی و سیب و ته مانده چایی و در همین سطح

می آورد پایین و انسان را نگه می دارد، اینگونه افراد

صد سال با یک ولی خدا باشند قدم از قدم

بر نمی دارند.

بله، یک وقتی خود ولی خدا می گوید آقا این

انگشتر را بگیر دست کن، بسیار خب، آقا این عبا را

بگیرید، یک موقع عبایشون را می دادند به این، گاهی

اوقات هم به آن، که آقا این عبا را بگیرید.

یکی از افراد بود آمد پیش مرحوم آقا، آقا من

یک عبایی از آقای حداد از شما می خواهم که سالیان

سال ایشان این عبا را روی دوششان انداختند. خدا

بیمارزد فوت کرده، توجه می کنید؟ مرحوم آقا یک

عبا که آقای حداد به ایشان داده بودند، عبای سیاه و

اتفاقاً زمستانی هم بود من می دیدم ایشان می پوشند

این عبا را و گاهی اوقات هم نمی پوشند، برای نماز و این چیزها، توجه می کنید؟ برداشتند رفتند آن را آوردند و گفتند بفرمایید. چقدر این عبا کمکش کرد؟

ایشان در زمان بعد از مرحوم آقا از جمله افرادی بود که در خراب کردن جو و فضا و سخن چینی و فلان، نقش بسیار موثری را ایفا کرد، این عبا چقدر به تو کمک کرد؟ چقدر به فهم تو کمک کرد؟ چقدر کمک کرد؟ چقدر این عبا به تصحیح فکرت کمک کرد، ما دیدیم دیگر، ان شاء الله خدا از تقصیراتش بگذرد، بالاخره ما چرا بیاییم نفرین کنیم، خدا او را ببخشد، خدا که ارحم الراحمین است، چی از خدا کم می شود!

ولی این مسأله است، آن ها در زمان حیات مرحوم آقا رضوان الله علیه بردند و سهمشان را گرفتند که به این مطالب توجه نداشتند، به حرف توجه داشتند، به ملاک توجه می کردند، به مبنا توجه می کردند، می آمدند یک گوشه می نشستند بینم این آقا چی می گوید، دشتشان را بگیرند و بروند و بهش

ترتیب اثر بدهند، توجه می کنید؟

آنی که دنبال این مسائل است، همین ها او را نگه می دارد، او را در همین مطالب گیر می اندازد! حالا نمی گویم این ها بد است، همانطوری که عرض کردم بد نیست. بالاخره انسان حالا چایی ولی خدا را بخورد یا این که عبایی که آن می اندازد روی دوشش بپوشد خب این چه اشکال دارد خیلی هم خوب است. ولی نباید همه چیز این بشود که؛ من عبای ولی خدا را ازش گرفتم و انداختم، بعد هم بیاید آویزان کند و به بقیه بگوید: این عبا را می بینی این جا؟ این برای آقا است، آقای حداد چند سال هم ایشان باهاش نماز می خواندند، آن یکی می آید در خانه آن عبا را می بینی؟ بین یک وقتی از دست نرود، من! من آن عبا را از آقا گرفتم، آن یکی بیاید ...

شنیدم یک بنده خدایی در یک کشوری غیر ایران، یک عمامه مرحوم حداد، مرحوم آقا به ایشان داده بودند عمامه سبزشان را، یک عمامه سبزی نمی دانم سبزی یا سیاه. حالا این گذاشته روی طاقچه، در یکی از همین کشورها، آن وقت جلسه هم دارد و

فلان دارد، افراد که می‌آمدند؛ به آنها می‌گفت که

عمامه را آقا به من

دادند، این عمامه را، این از آقاست.

چند نفری بودند خلاصه وقتی این حرف را به من زدند البته این جا جایش نیست بنده یک پاسخی دادم، گفتم اگر قرار است این عمامه که انتصاب به آقا داشته باشد باعث شرف بشود آن وقت پس بنابراین دیگر روی خیلی چیزها می شود حساب کرد! حالا بماند.

خب توجه کردید؟ در حالی که الآن من خودم می بینم که هستم، چی هستم، چقدر نزدیکم، چقدر دورم، چقدر گیر دارم، خودم بهتر [می دانم]، نیازی ندارم به این که بردارم با نشان دادن عمامه پدرمان بله خب چیزهایی هست پیراهن و شلوار پدرمان و این ها که مثلاً ما این را داریم، ما این را این جا داریم، این هایی که تو داری چقدرش به درد می خورد، چقدر از این ها را در قبرت می گذارند، که اگر در قبر هم بگذارند برایت فایده ای ندارد، نتیجه ای برایت ندارد.

ملائکه که نمی آیند نگاه به لباس کنند، ملائکه می آیند نگاه به عقلت می کنند، نگاه به دینت می کنند،

نگاه به فهمت می‌کند، نگاه به عملت می‌کند، به آن‌ها نگاه می‌کند، مگر سر ملائکه نکیر و منکر را می‌توانی گول بزنی؟ می‌گویند نگاه کنید لباس ولی خدا را من کفن کردم، لباس ولی خدا به تو چه مربوط است. کفن کردی؟ خب آن تن اون، چه ربطی به تو دارد، بی‌خود کردی کفن کردی! من عباى ولی خدا الآن زیر سرم است، گذاشتم زیر سرم، روی این خوابیدم، می‌گویند عباى ولی خدا بوده تو را چه صنم؟ به تو چه که حالا این عباى ولی خداست. توجه می‌کنید؟

خیلی مطالب دقیق است، نکات اساسی راه در این مطالب نهفته است، که چطور انسان از فرصتی که خدا به او داده در یک برهه زمان از آن فرصت استفاده نکند و به جای او بیاید به آن مطالب و مسائلی پردازد که بهره او از این‌ها کم باشد، کم باشد! به اضافه چیزهایی که ما در این مدت اینقدر دیدیم، افرادی که به بزرگان نزدیک بودند، بنده سراغ دارم کسی را که حتی لباس‌های استادش را می‌گرفت و می‌پوشید، همین شخص همان کسی است که

مرحوم آقا فرمودند در اواخر عمر مورد طرد استادش واقع شد و رفت در جهنم، رفت که رفت! خب دیگر از این بالاتر؟ این همان است.

و عجیب این جاست که من همان موقع سنم هفده سال بود، خیلی جوان بودیم، وقتی این چیزها را ازش می شنیدم تعجب می کردم، این مطالب بهم نمی چسبد، این مسائل را نمی توانم بپذیرم، نمی توانم این مطالب را به این کیفیت ادراک کنم.

از جمله مطالبی را که انسان باید نسبت به او دقت داشته باشد و اهتمام داشته باشد مسأله تغذیه است، بالاخره انسان در این دنیا باید برای امرار بقاء خودش نیاز به تغذیه دارد، چه چیزی برای او بد است، چه خوب است، چه صلاح است و چگونه خودش را حفظ کند، رعایت بهداشت و رعایت فضایی که در او زندگی می کند، نسبت به بدن خودش، مکلف است و اصلاً واجب است. وجوب شرعی دارد که به اینها پردازد، ولی مسأله تغذیه همه چیز نیست، که انسان تمام سیر و سلوک را در این نقطه جمع کند و آن نانی را که می خواهد





بخورد آن در سلوک او تاثیرگذار خواهد بود.

نخیر! اینجوری نیست، آن برنجی را که دارد می خورد، بلند شود برود این برنج از کجا آمده؟ در کجا کاشتن؟ چطوری آبش دادند؟ چه کسی متصدی بوده؟ کدام کارخانه رفته؟ این که نشد، این همان قضیه است منتهی در این بُعد.

آن چیزی را که به ما گفتند، این است که برای نان حلال باید تلاش کرد، غذا باید حلال باشد، مسائل شرعیش باید رعایت شده باشد، تکالیفش شرعی، نسبت به آن رعایت شده باشد، غل و غش در معامله نباید باشد، انسان باید در کار و در کسب صادق باشد، با صفا باشد، راست بگوید.

در همان زمان مرحوم آقا ما با بعضی از دوستان ایشان و شاگردان ایشان برخورد می کردیم، که اینها در خود کسب نسبت به رفیق خودشان کتمان می کردند، اخفاء می کردند، مطالبی را بیان نمی کردند. آیا این درست است؟ قضیه این است؟ مسأله این است؟ پس این حرفها را آنها برای که می زدند؟ این شبها سه شنبه ای که آنها داشتند پس

برای که بوده؟ این جلسات جمعه‌ای که داشتند برای  
که بوده؟ الآن گاهی که برخورد می‌کنم با این  
اشخاص نگاه می‌کنم می‌بینم، نه، نه! حیف، حیف  
که آن طوری که باید و شاید به آن مطالب توجه نشد،  
آن وقت همان آقای که آن عمل را توی شرکت، توی  
کار انجام می‌دهد برای این که ته چایی آقا را بخورد  
بر همدیگر سبقت می‌گرفت، چه فایده! تو به جای  
این که ته چایی ایشان را بخوری بلند شو برو در  
عملت، در کارت، در کسبت آن را درست کن، آن را  
اگر درست کردی نفع می‌بری، ته چایی نفع ندارد،  
اگر ته چایی امام زمان علیه السلام را هم بخوری تا  
وقتی که به دستوراتش عمل نکنی نفع ندارد.

بله به دستوراتش عمل بکن ته چایی او را هم  
بخور آن وقت بین دیگر نور علی نور می‌شود، مهم  
آن است، مهم پرداختن به آن مبنا و حرکت است، لذا  
در این قضیه ما می‌بینیم خیلی‌ها دچار وسواس  
می‌شوند، بعضی‌ها از اینطرف که اصلاً توجهی ندارند  
که این مال از کجا آمده به چه کیفیت آمده و به طور  
کلی بعضی‌ها هم از آنطرف، که برویم دقت کنیم و

مته روی خشخاش بگذاریم.

این وسواس موجب این آفتی است که با وجود آن اگر سالک هشتصد سال سیر و سلوک کند نمی‌تواند حرکت بکند، هزار سال حرکت بکند نمی‌تواند، و می‌آید سایر مطالب را می‌گیرد، سایر روزنه‌ها را می‌گیرد، در جهات مختلف نفس رسوخ می‌کند، فعلاً مسأله تغذیه است، بعد می‌رسد به یک جای دیگر.

یک دفعه یکی از دوستان مرحوم آقا آمده بود منزل، روز عاشورا بوده یا روز عرفه این قضیه را یا خود مرحوم آقا برای بنده نقل کردند یا این که خودم شاهد بودم، آن زمان‌ها روز عرفه که بنده نبودم ظاهراً این قضیه را خودشان برای بنده نقل کردند بعد رفته بود غسل کند در وسط غسل درب را باز کرده به افرادی که آنجا بودند، می‌گفتند: آی آقای فلان و آی آقای فلان، آیا این آبی که الان دارد می‌آید کر است یا کره است!

تو داری در خانه یک عارف غسل می‌کنی، وسط چیز دنبال این که آی نکند این آب حالا کر

نباشد و تکلیفمان چیست؟! و حالا چطوری غسل

بکنیم و نمی دانم چه کار بکنیم!!؟

ببینید وقتی وسواس بخواهد بیاید، می آید  
توی منزل یک عارف و یک ولی خدا، می آید آنجا  
هم نفوذ می کند، داد می زد آیا این آب کر است،  
مرحوم آقا می خندید و می گفت: نخیر کر نیست آقا.  
حالا برو هر کاری می خواهی بکن، سربه سرش  
می گذاشتند بیچاره را، خب حالا کر نیست چی کار  
می خواهی بکنی؟ یعنی می آید نفس را می گیرد، تو  
آن وقت در منزل یک ولی خدا با وسواس شک داری  
زندگی می کنی؟ با وسواس و شک داری زندگی  
می کنی!!

مگر همین ولی خدا با همین آب غسل  
نمی کند؟ مگر با همین آب وضو نمی گیرد؟، مگر با  
همین آب وضو نمی گیرد؟ این وسواس می آید در  
دین انسان تاثیر می گذارد، دین انسان را دستخوش  
اضطراب قرار می دهد، در زمان مرحوم آقا یک نفر  
آمده بود جلوی یک جمعی، می گفت آقا اگر ما ببینیم  
یکی از مراجع اعلم بود از استاد انسان، تکلیف انسان  
نسبت به تکالیفش و نسبت به چیز چه خواهد بود؟  
من هم گفتم هیچی، بلند می شود می رود پیش همان

و استادش را هم می‌گذارد کنار، دستش را هم می‌بوسد می‌گوید خداحافظ، حالا که شما علمیت به اندازه دیگری نیست، پس او بهتر می‌تواند مرا نسبت به تکالیفم آشنا کند و راه را بهتر نشان بدهد.

ببینید بدبخت در وسواس به کجا رسیده، البته من خب یک جور دیگر فنی جواب دادم، گفتم شما علمیت را به چی می‌دانید؟ اگر علمیت به محفوظات و فلان و جمع کردن کتب است، خب بله یکی ممکن است عمرش صد سال باشد تبعاً بیشتر خوانده، اگر علمیت رسیدن به مطلب است خب آن یک حرف دیگر است، پس آن دیگر جای این حرف‌ها نیست.

یعنی می‌آید در دین، در ارتباط، در ارتباط با راه، با سلوک که باید محکم باشد تا جلو برود، باید بدون تردید باشد تا جلو برود. آن بیماری که می‌رود پیش یک پزشک و بعد شک می‌کند و وسواس می‌کند در نسخه‌ای که پزشک تجویز کرده، آن دیگر نمی‌تواند برود داروخانه و نسخه را به آن داروخانه ارائه بدهد و همین طور می‌ماند در خیابان، بروم

نروم، بروم نروم، بروم در داروخانه یا نروم و همین  
طور می ایستد، مرض هم بعد او را از پا می اندازد، یا  
این که آن داروخانه ساعت ده شب می شود و دیگر  
در را می بندد می رود در منزلش، و وقتی تصمیم  
می گیرد که درب داروخانه بسته شده، این می شود  
چه؟ این می شود وسواس، این می شود احتیاط  
بی جا، که انسان بیاید و به جای این که از این مطلب  
به عنوان یک وسیله استفاده کند خود همین قضیه  
برای او موضوعیت پیدا می کند و همان جا می ایستد.

استاد من اعلم است یا فلان مرجع اعلم است،  
استاد من اعلم است یا آن، اینی که می گوید اینجور  
نماز بخوان راست می گوید یا اینی که آنطور  
می گوید راست می گوید، اینی که می گوید اینجور  
حج انجام بده راست می گوید یا اینی که می گوید  
اینطور انجام بده راست می گوید!

یک شخصی یکی دو سال پیش تماس گرفته  
بود و گفت آقا من داشتم طواف می کردم آمدند به  
من تنه زدند و من برگشتم، چه کنم؟ گفتم طواف  
درست است، گفت آخه همه می گویند طواف باطل

است، من هم



گفتم خب طواف باطل است. گفتم خودت می‌گویی و اگر از من می‌پرسی پس چرا می‌گویی همه می‌گویند، اگر همه می‌گویند پس چرا از من می‌پرسی. گفت چه کار کنم؟ گفتم برو هر چه که همه می‌گویند گوش بده! هر چه همه می‌گویند؛ برو دوباره طواف انجام بده!.

من به تو می‌گویم اگر شش دور هم در طواف چرخیدی طوری نیست، این را بنده می‌گویم کسی دیگر چیز دیگر می‌گوید بفرماید، برو گوش بده، گوش بده، اصراری نیست، هیچ اصراری نیست. برو به همان توجه کن. برو به همان عمل کن. [وسواس] در دین می‌آید تاثیر می‌گذارد، در حج آنطور می‌گوید.

او می‌گوید نماز را در اوایل وقت وقتی که قرص خورشید استتار پیدا کرد می‌توانی نماز مغرب را بخوانی، او می‌گوید نه آقا یک ربع تا بیست دقیقه صبر کنید و نمی‌دانم حمزه، قرمزی، از کجا بیاید و نمی‌دانم به کجا برسد. توجه می‌کنید؟!.

مرحوم قاضی یک فرد عادی نبود، وقتی که

در مجالس نجف وارد می‌شد تمام علماء همه سکوت می‌کردند ابّهت و جلال ایشان آن‌چنان فضا را در سیطره خودش و هیمنه خودش قرار می‌داد که نفس از کسی در نمی‌آمد، یک فرد عادی نبود، در بین شاگردان مرحوم قاضی افرادی بودند که در عین ارتباط با مرحوم قاضی از شخص دیگر تقلید می‌کردند. شما یک مرحوم قاضی می‌گویید و یک شاگردانی حالا مثلاً چه شده، این‌ها وقتی که موقع نماز مغرب شد، می‌گفتند که آقا یک قدری صبر کنید چون از ما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می‌کنیم، آقا صبر کنید یک ربعی هم که ما هم بتوانیم از محضرتان بهره‌مند بشویم و استفاده کنیم، ما هم بهره‌مند بشویم!!

ماشاءالله به این شعور، ماشاءالله به این ادراک، واقعاً این زیرخاکی‌ها از کجا درآمده بودند، بندگان خدا آن‌ها صبر می‌کردند و حرفی نمی‌زدند و می‌خندیدند، می‌گفت چشم. بیچاره آقای قاضی یک ربع، بیست دقیقه، همین طور در سجاده می‌نشست تا این‌که آقایان فیض ببرند، موقع نماز چیز بشود،

فیض ببرند. توجه می کنید؟!!

یکی از اشکالات بزرگ که مرحوم پدر ما در آن زمان در یکی از مجالس که با علامه طباطبایی رضوان الله علیه مطرح می کردند این قضیه بود، ایشان می گفتند چطور می شود یک نفر بیاید و آخرت خودش را به دست یک شخصی بسپرد معنا این است دیگر و در عین حال بلند شود بیاید برایش تکلیف روشن کند. آقا صبر کن مثلاً فرض بکنید که اینجوری بشود، اینها چطوری با هم جور درمی آید؟ و آن هم تضمین کرده که بسیار خب بنده می پذیرم دین تو را می پذیرم، سعادت تو را می پذیرم و تضمین می کنم و بهت گارانتی می دهم غیر از این؟ بالاتر از این؟ روز قیامت بیا جلوی من را بگیر اگر خلاف کردی بیا بگیر، خودم دارم می گویم، خودم دارم می گویم بیا بگیر، توجه می کنید؟ ولی در عین حال با تمام اینها باز در دلش چیست؟ شک است، این مال همان وسواس است، نمی تواند پایش را محکم کند، این پیش مرحوم قاضی باشد همین است، به



مرحوم حداد هم برسد همین است، به  
مرحوم آقا هم برسد همین است. فقط آن موقع  
مویش سیاه بود یا اصلاً مو داشت یا نداشت بعداً کم  
کم موهایش سفید شد و فلان و این حرف‌ها، حالا  
تمام موها سفید ولی فهم همان، دست نخورده،  
آکبند. به به! هیچ دست نخورده، ریش سفید شده،  
قد خمیده شده، توان رفته، عصا به دست می‌گیرد،  
مغز همان است، فهم همان است، لذا الآن بیاید او را  
یک کنکاش کنید تحقیق کنید در افکارش، همان  
است، همان است.

چندی پیش بود توفیق پیدا کرده بودیم رفتیم  
سفر عتبات. در نجف یک مجلسی بود، گفتند بعضی  
از افراد می‌خواهند شما را ببینند از اشخاصی که خب  
بسیار فرد محترمی بود ما را دعوت کرد و ما هم  
رفتیم، یک بنده خدایی آن‌جا بود پیرمردی بود خب  
معلوم بود که نورانی است و به اصطلاح صفایی  
دارد، اما وقتی نگاهش می‌کردیم خب حالا این صفا  
و نورانیت جای خود، حالا ببینیم چی می‌خواهد  
بگوید تا این‌جایش بد نبود، تا این‌جایش. ولی آقا

نیاورد آن روزی که وقتی مشغول به صحبت شد  
دیگر چیزی نماند بود بزنم در سرم ای وای، ای وای!  
ای وای، ای وای! با فلان کس برخورد کرده با فلان  
کس دیده، با چه افرادی چیز کرده، دیگر اواخر کار  
دیگر همچین زده بود به اوت که دیگر گفتم بسه  
دیگر خیلی ممنون به اندازه کافی استفاده کردیم،  
فرمایشی ندارید؟ بلند شدیم آمدیم بیرون و آن  
افرادی که آن جا بودند، از دوستانی که در آن جا بودند  
آمدند بیرون، آقا اینها دست را گرفته بودند به  
دلشان و داشتند از خنده زمین می خوردند.

بینید نود سال سن است، چقدر فهم دارد؟  
چقدر درک دارد؟ چقدر ذهنش باز شده؟ هیچی،  
فلانی خواب دید که فلان چیز خواهد شد، فلانی در  
مکاشفه دید که اینجور خواهد شد، بعد همان  
دوستانی که در آن جا بودند آمدند ایراد گرفتند.  
گفتند آقا این مکاشفه‌ای که شده این که برخلاف  
آنچه که در خارج است؟! می گویند نه، خلاف بهتان  
گفتند، گفتم آقا بنده خودم در ایرانم، به بنده هم  
خلاف گفتند؟ بنده خودم! چه می گویی!؟

حالا این کسی که تمام نمازهای یومیهایش در سر وقت هست، تمام نوافل این نمازها را هم می‌خواند، نماز شبش یک وقت ترک نمی‌شود، غیر از آن هم هر وقت گیر می‌آورد نماز می‌خواند، می‌دیدند این آقا در صحن دارد نماز می‌خواند، در خیابان دارد نماز می‌خواند، هر کجا، این‌ها چقدر به او اضافه کرد؟ آیا نماز خواندن مسأله را تمام می‌کند؟ هی بخوان و بخوان دِ بخوان، این‌ها به جای خود، بابا، برو ببین این نمازی که داری می‌خوانی برای که می‌خوانی؟ در مقابل که ایستادی؟ چه ارتباطی بین خودت و بین خدا برقرار کردی که الان می‌خواهی بگویی الله اکبر، یا همین! هی می‌ایستی می‌گویی الله اکبر، خب این الله اکبر با این الله اکبر بچه سه ساله که می‌آید از تو هم تقلید می‌کند، او هم می‌گوید الله اکبر، فرقی نمی‌گذارد؟!

این بنده زاده کوچکتر، سومی، ایشان کوچک بود سه ساله بود، با مادرش رفته بود مکه برای عمره، وقتی برگشته بود من می‌گفتم الله اکبر او هم دستهایش را اینطوری می‌کرد، گفتم رفتی بچم را

هم سنی کردی و آوردی، دستت درد نکنه دیگر،  
دست‌هایش را اینجوری می‌کرد.



خب این الله اکبر با این هیچ تفاوتی ندارد هر دو تقلید است، هر دو تقلید است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. یا آن‌که بزرگان می‌گویند: وقتی می‌خواهی نماز بخوانی پنج دقیقه بنشین و فکر کن، بین خدا کجاست؟ خدا روبرویت است، خدا پشت سرت است، خدا بالاست، پایین است، تو می‌خواهی چطوری ارتباط برقرار کنی؟ خدا را در کدام ظرفیت از موقعیت خودت و اطراف خودت و فضای خودت قرار می‌دهی؟ یک خرده فکر کنی آن وقت می‌بینی خدا اصلاً نه بالاست نه پایین است، نه چپ است، نه راست است، نه پشت است، نه اینطرف است، در همان وجود توست که الآن می‌خواهی نسبت به آن تعظیم کنی. البته خب کار دارد، نمی‌خواهیم بگوییم به همین راحتی است!

حرکت باید به آن سمت باشد، بزرگان ما را به آن سمت حرکت می‌دهند، آن وقت نفس جزئیات را می‌برد، تعلقات را می‌برد، از این مسائل جزئی عبور می‌کند، از این تشخصات و تعینات رد می‌شود بعد به آن مرتبه سعی و مرتبه اطلاق و مرتبه کلی

می‌رسد.

لذا بزرگان همیشه می‌فرمودند: وقتی که می‌خواهی غذا بخورید دنبال این نباشید، مثلاً سؤال می‌کنند آقا ما فلان جا داریم [می‌رویم]، نمی‌دانیم خمس می‌دهد؟ یا نمی‌دانیم غذایی که می‌خوریم چطوری است؟ گفتم نیاز نیست شما پرسید، برای چی می‌پرسید؟ حمل به صحت بکنید، می‌گویند بالاخره ما احتمال می‌دهیم، خب بدهید، احتمال بدهید، که به شما تکلیف کرده که حالا پرسید؟ آقا این خانواده اینطور است، اینطور است، بله یک وقتی برای شما ثابت می‌شود، مسلم می‌شود آن حکم دیگر را دارد، یک مسأله دیگری است و حکم خاص خودش را دارد، ولی وقتی که هنوز ثابت نشده، تحقیق و تفحص چرا؟ برای چه؟ این آن وقت می‌شود ماندن، می‌شود گیر کردن، این می‌شود توقف در این جا.

اما اگر آمد و از این مرتبه رد شد، خبر ندارید که از خیلی چیزها رد شده، فقط این قضیه نیست، نفسش آمده خیلی از پرده‌ها را کنار زده، یک قضیه

اتفاق افتاده، ولی اثری که باید روی نفس بگذارد یک اثر عمقی بوده، که در سایر موارد می‌آید به دادش می‌رسد. در آن مسائل، در آن موارد می‌آید به دادش می‌رسد.

پشت سر یکی می‌خواهید نماز بخوانید، آقا برویم تحقیق کنیم این آدم عادل هست یا نیست، چه کار می‌کند؟ شغلش چیست؟ کارهای است؟ فلان است، از معمولین سؤال می‌کنند خودم دیدم‌ها، دیدم از معمولین می‌رود سؤال می‌کند، آقا راستی این چه کاره است، غیر از امام جماعتی شغلی، مسأله‌ای، اداره‌ای، نهادی، سازمانی، فلانی این چه و چه دارد یا ندارد؟ عجب! پس چون در آن جاست، من می‌روم فردی می‌خوانم، آقا می‌بینی یک آدم ظاهر الصلاح است دارد نماز می‌خواند شما هم پشت سرش بخوانید، به جای پرداختن به خدا چرا به بنده او پرداختی؟ در موقع نماز که تو باید به خدا بپردازی، به او باید توجه کنی، چرا فکرت را، ذهنت را، حواست را، و همه را آوردی که آیا این چیست؟ کیست؟ فلان است و فلان است و عادل است و

مسلم است و شد، خیلی خب حالا الله اكبر تو الآن  
داری نماز برای این می خوانی، توجه کردید؟ دقت

کنید.

الآن دیگر نماز برای خدا نیست! نماز برای

این است، چرا؟ چون ذهنت راحت شد، خیالت

راحت شد، از نظر این همه چیز درست شد، پس

حالا الله اکبر گفتن ایراد ندارد. این نماز برای این

است، ملائکه می گویند ما این نماز را بالا نمی بریم،

این نماز دو سانت هم نمی آید بالا، حالا ما بخواهیم

اوه به عرش خدا ببریم؟ به اندازه دو سانت هم این

نمازت قیمت ندارد.

لذا وقتی از این نظر نگاه می کنیم، وقتی

بزرگان می گویند می بینید یک شخصی ایستاده و

مردم دارند [صف می بندند] دیگر لازم نیست نگاه

بکنید بروید ببندید، شما به خدا توجه کنید، نه به این

شخصی که، فقط به عنوان یک وسیله، به عنوان یک

آلت و واسطه برای تصحیح ظاهری نماز است. نماز

جماعت است دیگر همین، به عنوان یک واسطه، این

نماز را اگر خواندی آن وقت می بینی آهان یک چیزی

شد، هان مثل این که یک خبرهایی می خواهد بشود.

مثل این که یک قضایایی مثل می خواهد اتفاق

ببافتد! یک مطالبی می‌خواهد انجام بشود! توجه  
کردید؟ در مسأله تغذیه هم همین است، نباید انسان  
فکرش را بیاورد روی این که حالا این که می‌خورد  
چیست؟ آن که می‌خورد چیست؟، این فلان، همین  
قدر که ببیند یک چیزی است که برایش مفید است،  
بسم الله. سم نباشد حالا هر چه می‌خواهد باشد  
دیگر. آنجور باشد، اینجور باشد، از کجا آمده، فلان،  
نمی‌دانم به چه کیفیت و اینها [توقف در جزئیات  
است].

البته بزرگان تاکید داشتند نسبت به بعضی  
چیزها، نسبت به غذای بیرون، نسبت به غذا داخل،  
نسبت به کیفیت، اینها مطالبی هست که البته  
می‌خواستم بنده امشب به آنها پردازم، ولی خوب  
دیگر مطالبی مهمی بود که پیش آمد و صحبت  
مسیرش تغییر پیدا کرد، یک همچنین مطالبی هست،  
إن شاء الله حالا در جلسات بعد و نسبت به اینها  
صحبت می‌کنیم، مطالبی که ائمه فرمودند راجع به  
غذا و همین طور دقت اینها همه به جای خود  
محفوظ، ولی صحبت در این است که میزانش چقدر

است؟ میزان برای دقت در این مسائل چقدر است؟  
به عنوان یک واسطه و وسیله باید به این ها نگاه کرد؟  
یا اینکه اصل حقیقت و راه عبارت از این که چه  
لقمه‌ای درمی‌آوری و همین والسلام، هیچی دیگر  
نیست. این غلط است، که حتماً در فلان جا باشد به  
چه قسم، به چه کیفیت باشد.

من نمی‌دانم در جلسه چندم عرض کردم، ما  
یک جا رفته بودیم، دعوت کرده بودند ما را در قم،  
وقتی غذا آورده بودند، گفت: آقا با خاطر جمع شما  
این غذا را بخورید ما این مرغ‌ها را می‌گیریم خودمان  
در این جا می‌آوریم ذبح می‌کنند و تحقیقاً این ذبح،  
همچین ح را هم قشنگ از ته حلق که هیچی یک  
خرده پایتتر می‌گفت این ذبحش کاملاً ذبح شرعی  
است و هیچ شبهه‌ای در این قضیه نیست.

تمام فکرش این است که این مرغی که حالا  
بیرون است، توی مغازه فلان، آیا این ذبح شرعی  
شده، نشده، آقا سوق مسلمین است دیگر، بازار  
مسلمین است، همه دارند می‌گیرند، این آمدن و به  
این مسائل





پرداختن این فکر را می‌آورد، ذهن را می‌آورد، آن وقت انسان که می‌خواهد یک مطلبی را یک خرده از سطح فکر بالا بگیرد می‌بینی جبهه گرفت، این به خاطر این که گیر کرده، جبهه گرفت. این دیگر نمی‌تواند بکشد، چون در این ذبح و چهار تا رگ و بسم الله مانده، بالاتر از این نیامده، بالاتر از این نیامده، نتوانسته بیاید بالا، نتوانسته این قضیه را رد کند.

آقا جان وقتی که می‌گویند بازار مسلمین، این بازار مسلمین است دیگر برو بگیر دیگر، از قصابی برو گوشت بخر، بعد هم خب بسم الله هم می‌گویند، خب فلان هم می‌گویند خب تمام شد و رفت، می‌گوید نخیر بنده خودم باید بروم در خود آن جایی که این چیزها را، خودم به چشمم بینم، به گوشم، این چیست؟ همین است، این گیر افتادن انسان به جای حرکت و پرواز نسبت به آن افق، بیاید در این مظاهر و در این ظواهر خودش را گیر بیندازد. خب ان شاء الله که رفقا ما را به همین مقدار عرض می‌شود که عفو می‌فرمایند و ترخیص می‌کنند

چون دیگر هم وقت و هم دیگر بیش از این حال  
خود بنده اجازه نمی‌دهد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** در جلسه بعد  
راجع به مسائل و مطالبی دیگری که از بزرگان به  
دست رسیده و شنیدیم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** عرض خواهیم  
کرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ